



دکتر جواد شیخ الاسلامی

قضیة تمديد امتیاز نفت جنوب

در شماره اخیر آینده (شهریور - مهر ۱۳۶۶) آقای حسینعلی هروی مطلبی را از قول مرحوم مینوی نقل کرده‌اند (مربوط به همین داستان تمديد امتیاز نفت جنوب) که یکسرش طبق معمول بهروایتی که راوی از مرحوم تقی‌زاده شنیده بوده است وصل می‌گردد.

این بنده ناچیز در مقاله خود (که در شماره فروردین امسال منتشر شد) به این نکته اشاره کرد که از بیشتر دست‌اندرکاران آن زمان که نقشی در ماجرای تمديد امتیاز داشته‌اند متأسفانه خاطراتی بجا نمانده و تنها وزیر ایرانی شرکت کننده در مذاکرات نفت که خاطراتی از خود باقی گذاشته همین تقی‌زاده است که نوشته‌اش متأسفانه گرهی از مشکل اصلی ما را باز نمی‌کند. مشکل اصلی، همچنانکه در آن مقاله اشاره شد، پیدا کردن کلید این معماست:

رضا شاه پهلوی که در آغاز مذاکرات نفت آنهمه با تمديد امتیاز مخالف بود، چطور شد که در آخرین روزهای همان مذاکرات دفعتهاً تغییر روش داد و به‌خواسته انگلیسیها تسلیم شد؟

این بنده در آن مقاله اظهار نظر کرد (و هنوز هم روی نظر خود باقی است) که تا یادداشتهای روزانهٔ سرجان کدمن بی‌کم‌وکسر انتشار نیابد، حل این مشکل تاریخی از عهدهٔ محققان سیاسی خارج است. آقای هروی هم که به یادداشتهای مفقود شدهٔ مینوی اشاره کرده‌اند، ظاهراً در اصل موضوع اختلاف‌نظری با من ندارند منتها می‌گویند چنین سند گرانبهای در دورهٔ سلطنت پهلوی دوم از منزل مرحوم مینوی سرقت شده و کلید حل معما را از بین برده است.

حقیقت مسئله این است که حتی به‌فرض اینکه آن اسناد از بین نمی‌رفت بساز هم گره کار ما گشوده نمی‌شد زیرا کلید معما در دست تقی‌زاده نیست، بلکه در دست سرجان کدمن است. خود مرحوم تقی‌زاده با آن سعهٔ صدری که در بیان مطالب تاریخی داشت هرگز از انتقال معلومات موثق خود به کسانی که آنها را واقعاً تشنهٔ «کشف حقایق»

تشخیص می‌داد مضایقه نمی‌کرد، و به‌همین دلیل مطالبی که مرحوم مینوی (به‌عنوان سامع بلاواسطه) از شخص تقی‌زاده نقل کرده است در اختیار عده‌ای دیگر (منجمله نگارندهٔ این مقاله) هم قرار دارد که اکنون، به‌اعتقاد اینکه موقع انتشارش فرارسیده‌است، در اختیار خوانندگان گرامی مجلهٔ آینده گذاشته می‌شود تا دو منظور در آن واحد حاصل گردد:

۱- محققان و صاحب‌نظران ایرانی که نسبت به‌این مسئله (نحوهٔ تمدید شدن امتیاز نفت جنوب) علاقمند هستند پس از اطلاع بر خاطرات سرجان کدمن (مندرج در مقالهٔ قبلی این بنده) خاطرات تقی‌زاده را نیز بخوانند و با جو حاکم بر مذاکرات نفت در آن دوره آشنا گردند.

۲- آقای هروی و دیگران به‌چشم خود ببینند که حتی این خاطرات گره آن مشکل حقیقی را که رضا شاه چگونه در آخرین روزهای مذاکرات تهران به‌زانو درآمد و شرایط ثقیل انگلیسیها را پذیرفت، باز نمی‌کند. خود تقی‌زاده مثل اغلب ما در حیرت است که چگونه شد تصمیم رضا شاه ناگهان برگشت و تمدید امتیاز نفت قبول شد. مطالبی که در زیر نقل می‌شود تلفیقی است:

۱- از تقریرات مرحوم تقی‌زاده خطاب به‌نگارنده در سال ۱۹۵۱ یا ۱۹۵۲ به‌هنگام اقامت کوتاهش در لندن.

۲- از مطالبی که سالها بعد در خاطرات آن مرحوم به‌رشتهٔ تحریر درآمده است. این تقریرات را در یکی از همان روزها که در لندن تشریف داشتند در مهمانسرای محل اقامشان (هتل پارک‌لین) برای استفادهٔ بنده بیان فرمودند که همه‌شان را به‌دقت یادداشت کردم و سپس برای مرور مجدد به‌نظرشان رساندم تا هیچ‌گونه ابهام یا اختلافی میان گفته‌های معظمله و نوشته‌های من باقی نماند.

سالها بعد از این قضیه (یعنی در حدود ده سال پیش) دوست بزرگوارم جناب آقای سید محمد علی جمالزاده قسمتهائی از خاطرات ماشین شدهٔ* آن مرحوم را که مربوط به‌همین قضایا بود در اختیارم گذاشتند که کم و بیش مؤید همان تقریراتی بود که تقریباً سی و پنج سال پیش از زبان خود تقی‌زاده شنیده و یادداشت کرده بودم. و باید عرض کنم که یادداشتهای بنده ظاهراً خیلی جامعتر و بی‌غلط‌تر از آن نسخهٔ ماشینی است که به‌قرار معلوم در آخرین سالهای عمر تقی‌زاده تنظیم شده است.

اینک نخست به‌شرح داستان تمدید امتیاز نفت (برمبنای تقریرات مرحوم تقی‌زاده) می‌پردازم و سپس چند کلمه‌ای به‌عنوان حدس و استنتاج خودم که عامل مهم در تغییر تصمیم رضا شاه چه بوده، به‌آخرین صفحات این مقاله می‌افزایم.

مذاکرات تاریخی نفت در تهران (به روایت تقی‌زاده)

«... رضا شاه هر چه در قوه داشت بکار برد تا عمل الغاء امتیاز نفت را خواستهٔ ملت

*- نسخهٔ ماشین شده‌ای که تقی‌زاده بر آن به خط خود نوشته «نسخهٔ اصلی» و در آن تصحیحات و اضافاتی به‌خط تقی‌زاده دارد نزد همسرش خانم عطیه بود و با خود به‌لندن برده‌بود (۱، ۲).

نشان بدهد. به دستور او شهرهای کشور را چراغانی کردند. سیل تلگرافات از شهرستانها به تهران سرازير شد که اين کميانی خون ما را مکيده است. ريشهٔ اينها را بکنيد، و غيره وغيره. رسم آن زمانها (دوران ديکتاتوری رضا شاه) همين بود که هر وقت شاه چيزی را اراده می کرد در و ديوار به صدا درمی آمد و ملت خواستار اجرای همان چيزی می شد که شاه خواسته بود. در غوغای جمهوريت هم (سالها قبل) عين اين قضيه تکرار شد. در آن تاريخ هم روح ملت از اصل قضيه (پيدایش نهضت جمهوريت) خبر نداشت ولی چون رضاخان پهلوی (سردار سپه) به دلایل سياسی اين موضوع را عنوان کرده بود تلگرافات بيشمار از شهرهای مختلف ايران رسيد که ملت جمهوری می خواهد. اما وقتی که قضيه مسکوت ماند و «خواستۀ ملت» اجرا نشد، مرحوم حاج ميرزا علي نقی گنجهای (پدر مهندس رضا گنجهای مدير باباشمل) که مردی بذلگو بود به شوخی گفت: اين تنها قيامی بود که ملت کرد و از موفق نشدنش خوشحال شد!

آخر قضيه منتهی به اين شد که دولت بریتانیا به وکالت از طرف شرکت نفت به جاههٔ ملل عارض شد و از دست دولت ايران که امتياز شرکت را لغو کرده بود شکايت کرد. همين مسئله شکايت کردن دولت بریتانیا هم چيز غریبی بود و کسی در آنجا (در جامعه ملل) پيدا نشد از اين آقایان انگلیسیها بپرسد: يك شرکت انگلیسی سالها پيش امتياز

۱- نهضت جمهوريت ايران (پيش از تغيير سلسلهٔ قاجار) تاريخچه ای مفصل و عبرت انگيز دارد. رضاشاه در بدو کار سوادى سلطنت به سر نداشت بلکه فقط می خواست رژيم سلطنتی را برچيند و خود (به تقلید آتاتورک) رئيس جمهور ايران گردد. شانس او ياری کرد که در آن تاريخ مراجع بزرگ تقليد جهان شيعه (حجج اسلام: آقا سيد ابوالحسن اصفهانی، حاج شيخ محمد حسين غروی نائینی، حاج شيخ عبدالحسين شيرازی، حاج سيد حسن طباطبائی، حاج ميرزا جواد صاحب جواهر، حاج آقا مهدی خراسانی، و شش تن ديگر) همگی به جرم مبارزه عليه قيموميت بریتانیا بر عراق و تحريك شيعيان آن کشور، به دستور سرپرستی کاکس (کميسر عالی بریتانیا در عراق) از نجف و کربلا و کاظمين اخراج شده و به ايران آمده بودند و در قم اقامت داشتند. آقایان حجج اسلام (که البته نيشان پاك بود) به فکراينکه تحولات اجتماعی (به تقلید از رسوم و آداب غربی) فقط در رژيمهای جمهوری صورت می گيرد و اگر ايران جمهوری گردد رئيس جمهور آینده همان اعمال آتاتورک را در اين کشور اجرا خواهد کرد (رفع حجاب، عوض کردن لباس زنها و مردها، انحلال وزارت اوقاف، برچيند مدارس قدیمه، تغيير الفبا، و غيره) رضاخان پهلوی را که در آن تاريخ رئيس الوزرا و فعال مايشاه کشور بود به قم خواستند و صریحاً به او اظهار کردند که تبديل نظام سلطنتی را به رژيم جمهوری در ايران اجازه نخواهند داد، اما با تغيير سلسلهٔ قاجار (که اعتماد قاطبهٔ ملت را از دست داده بود) مخالفتی ندارند.

سردار سپه که نیل به اين فرصت طلائی را حتی در خواب هم ندیده بود قول داد که بساط جمهوريت را بيد رنگ برچيند. به دستور وی، فرماندهان و امرای نظامی مردم را (همان مردمی را که تا ديروز خواهان جمهوريت بودند) وادار کردند که اين بار تلگرافاتی در رد و تخطئه جمهوريت به تهران مخابره کنند و انزجار خود را از رژيم جمهوری اعلام دارند. همهٔ شهرها اطاعت کردند و فرستادند.

بنابراين حرف مرحوم گنجهای کاملاً درست است که وقتی نهضت جمهوری شکست خورد، تمام آنتهائی که زیر پرچم جمهوريت سينه زده بودند شادمان شدند زیرا از اول هم به آن چيزی که می خواستند ايمان نداشتند.

نفی از دولت ایران گرفته و حالا اختلافی با مالک اصلی پیدا کرده، این قضیه به شما چه مربوط است؟! دخالت انگلیسیها ظاهراً روی این دلیل صورت می‌گرفت که چون دولت انگلستان سهامدار عمده این شرکت است پس حق دخالت در دعوای حقوقی طرفین را هم دارد. به‌رحال انگلیسیها مدعی شدند که دولت ایران به‌حق آنها تجاوز کرده است و خواستار تشکیل جلسهٔ جامعهٔ ملل شدند. جلسه تشکیل شد و پرونده نفت رفت به‌جامعهٔ ملل. مرحوم داور و آقای علاء به‌امر رضاشاه رفتند ژنو تا در آنجا از حقوق ایران دفاع کنند و دفاع هم کردند. مباحثات زیاد بین طرفین صورت گرفت و نمایندگان ایران شکایت کردند که اینها (عمال شرکت) فلان قدر حق ما را نداده‌اند، و رقم دقیق مطالبات خود را هم کتباً تسلیم جامعهٔ ملل کردند (که مثلاً می‌شد فلان قدر میلیون و دویست و چهل و چند هزار لیره و فلان قدر شلینگ و شش پنس). سرجان سیمون وزیر خارجهٔ انگلیس ضمن پاسخ دادن به اعتراضات ایران، کنایه‌ای هم زده و گفته بود این ایرانیها آدمهای عجیبی هستند که حتی شش پنس را هم حساب کرده‌اند! داور گفته بود: آیا این گناه دارد که انسان میزان دقیق مطالبات خود را در صورت حساب قید کند؟ سرانجام قرار شد کمیسیونی که دکتر بنش وزیر خارجه چک اسلواکی مخبرش بود به این اختلاف رسیدگی کند و گزارش کار خود را به‌جامعهٔ ملل بدهد.

پس از توقیف تیمورتاش (در آستان شروع مذاکرات نفت) نظر رضا شاه اول این بود که من در رأس هیئت نمایندگان ایران به‌جامعهٔ ملل بروم و از عرضحال ایران دفاع کنم. حتی در جلسهٔ هیئت وزراء صریحاً گفت فلانی برود، اما در آخر جلسه رأیش عوض شد و گفت فلانی وجودش در اینجا لازم است و داور برود.

چنانکه گفتیم بالاخره داور و علاء رفتند ژنو و کمیسیون ویژهٔ جامعهٔ ملل برای رسیدگی به این قضیه تشکیل شد. پس از مباحثات و مشاجرات زیاد که در آن کمیسیون صورت گرفت دکتر بنش به‌دبیرکل جامعهٔ ملل گزارش داد که ایرانیها حاضرند قرارداد جدید با شرکت نفت ببندند، منتها می‌گویند شرکت هم باید رعایت حقوق ما را بکند و اگر در این باره قول مؤکد بدهد دولت ایران مخالفتی با بستن قرارداد جدید ندارد. پس از دریافت گزارش دکتر بنش جامعهٔ ملل نظر داد که بهتر است طرفین وارد مذاکرات مستقیم با یکدیگر گردند (و این شیوه‌ای است که در اغلب اختلافات و مناقشات سیاسی بکار برده می‌شود کمااینکه در آن اختلاف بعداز جنگ با روسها روی مسئلهٔ آذربایجان، عین این شیوه را بکار بردند و مذاکرات مستقیم بین طرفین را به‌عنوان بهترین راه حل توصیه و تشویق کردند).

به این ترتیب قرار شد هیئت نمایندگی انگلیس بیاید طهران و وارد مذاکرهٔ مستقیم با مقامات رسمی ایران گردد که بلکه بتوان امتیاز قدیم را لغو و قراردادی جدید جایگزین آن کرد. البته آنها (انگلیسیها) مطلب را به این صورت قبول نداشتند یعنی حاضر نبودند امتیاز قدیم را ملغی شده تلقی کنند. به‌عکس، خیلی تأکید داشتند که آن امتیاز هنوز هم معتبر و بابرجاست. مع‌الوصف می‌گفتند: خوب، مانعی ندارد می‌آئیم، می‌نشینیم، حرف می‌زنیم، اگر قرارداد جدید که ایرانیها پیشنهاد می‌کنند مصالح ما را

تأمین کرد قبولش می‌کنیم والا همان امتیاز سابق (امتیاز داری) به‌جای خود باقی‌است. رئیس کمپانی سرجان‌کدمن (که بعدها لرد کدمن شد) با معاونش فریزر به‌طهران آمدند. شخص اخیر (فریزر) که بعد از کدمن رئیس کل شرکت نفت شد (و تا این اواخر هم رئیس بود) آدمی بود بسیار سرسخت و مستبد و همه این اتفاقات بعدی ناشی از لجاجت و سرسختی او بود. قبل از جریانات نفت که من وزیر مختار ایران در لندن بودم، در ملاقاتهایی که با هم داشتیم همیشه به‌او می‌گفتم این امتیاز کهنه (امتیاز داری) نظیر آن عهدنامه‌هایی است که صدسال پیش با شیوخ خلیج فارس بسته شده و مسلم است که به‌همین شکل تا قیامت باقی نخواهد ماند. بالاخره يك روزی باطل می‌شود. پس چه‌بتر که خودتان بیایید و همت کنید تا دیر نشده آن را باطل کنیم و قرارداد جدیدی به‌جایش ببندیم. اما فریزر می‌گفت: نه، من از این قرارداد کهنه (قرارداد داری) حتی يك حرفش را هم پس و پیش نمی‌کنم. به‌رحال این مرد هم جزء کسانی بود که همراه کدمن به‌طهران آمد. در آن تاریخ من به‌حسب تصادف وزیر مالیه بودم. رضا شاه چنانکه گفتم می‌لش این بود که من بروم جامعه ملل و در آنجا از عرضحال ایران دفاع کنم. در هیئت وزراء هم همین تصمیم را اعلام کرد. منتها در آخر جلسه رأیش برگشت و گفت فلانی وجودش در اینجا لازم است و داور برود.

هیئت نمایندگی انگلیس که به‌طهران آمدند برایشان در همین محل کنونی بانک ملی چند اطاق کار تعیین شد که هر روز در آنجا بنشینیم و بحث کنیم. خیلی بحث‌ها کردیم به‌حدی که من آنروزها واقعاً خسته می‌شدم. از صبح تا چند ساعت از شب گذشته (به‌استثنای اوقات نهار و چائی بعد از ظهر) دائماً بحث می‌شد. قریب يك ماه (شاید بیشتر در حدود چهل روز) هر روز می‌نشستیم و بحث می‌کردیم. هیئت نمایندگی انگلیس يك حقوقدانی با خود همراه آورده بودند که بسیار وارد و زبردست بود* و می‌گفتند در اروپا نظیر و همانند ندارد. اصلش روسی بود ولی شرکت نفت همه‌کارها و دعاوی حقوقی اش را به‌او رجوع می‌کرد. خیلی ماهر و زبردست بود و اغلب زبانهای اروپائی (فرانس - روسی - انگلیسی) را می‌دانست. اما مذاکرات در طهران به‌انگلیسی صورت می‌گرفت و از میان اعضای هیئت نمایندگی ایران فروغی و علاء و من به‌زبان انگلیسی با آنها صحبت می‌کردیم (و بیشتر حرفها را هم من می‌زدم) و مطالبی را که میان طرفین رد و بدل می‌شد برای داور هم ترجمه می‌کردیم چون او زبان انگلیسی نمی‌دانست. سرانجام در بیشتر مسائل که مورد اختلاف نظر بود خیلی به‌هم نزدیک شدیم. داور هم که برای عرض نتایج مذاکرات همه روزه شرفیاب می‌شد به‌رضا شاه گفته بود که فلانی (تقی‌زاده) حقیقتاً در این راه خودکشی می‌کند از بس که کار می‌کند. به‌رحال همچنان که گفتم آخر سر مذاکرات به‌جائی رسید که در اغلب شرایط توافق نظر حاصل شد جز در میزان حداقل مبلغی که شرکت می‌بایست همه‌ساله به‌ایران بپردازد. روی این مسئله اختلاف نظر باقی بود. آنها هفتصد و پنجاه هزار لیره می‌گفتند و ما می‌گفتم يك میلیون

* — منظور دکتر آیدلسن حقوقدان مشهور (متخصص در حقوق بین‌الملل) است که مشاور حقوقی شرکت نفت بود.

و دویست هزار لیبره (حدافل). ولی تا موقعی که این مسئله حل نمی‌شد رسیدن به توافق نهائی امکان نداشت. بالاخره این قضیه هم حل شد.

اختلاف نظر مهم دیگر (که آن هم حل شد) روی مالیاتی بود که شرکت نفت در آتیه می‌بایست همساله به‌خزانه ایران بپردازد. امتیازنامه سابق، شرکت را بطور کلی از پرداخت مالیات معاف کرده بود و به‌همین دلیل هیئت نمایندگی انگلیس (به‌استناد قول و قرار گذشته) حاضر نبود حتی یک قدم کوچک در این باره به‌نفع ما بردارد. بالاخره پس از مذاکرات و چانه زدنهای زیاد راضی‌شان کردیم که سالیانه مبلغ دویست و سی هزار لیبره مالیات (علاوه بر حق‌السهم قانونی) به‌دولت ایران بپردازند. آن روز که روی این مسئله توافق نظر حاصل شد مستر جکس (نماینده مقیم شرکت در ایران) در جلسه حضور نداشت. بعد که آمد و جریان توافق را از دهن فریزر شنید اوقاتش تلخ شد و به‌او گفت: ایرانیها گولتان زده‌اند. پنجاه هزار لیبره هم از این بابت (بابت مالیات) زیاد بود! فریزر با اینکه معلوم بود از کرده‌اش پشیمان است به‌وی (مستر جکس) پاسخ داد: حرفی است زده‌ایم و دیگر نمی‌شود آن را پس گرفت.

پس از ختم مذاکرات گفتند: خوب، در مقابل اینهمه گذشته‌ها که کرده‌ایم چه به‌ما می‌دهید؟ سپس پیشنهاد کردند که مدت امتیاز زیاد بشود. این مسئله تمدید امتیاز را از سه سال قبل (۱۹۳۵) هم مطرح کرده بودند، ولی در طی مذاکرات طهران تا این لحظه مطرح نشده بود. مدت امتیاز اول (امتیاز داری) شصت سال بود که اگر به‌همان حال باقی می‌ماند در سال ۱۹۶۱ تمام می‌شد. اعضا هیئت انگلیسی پیشنهاد کردند که امتیاز جدید تا شصت سال دیگر (بر مبنای محاسبه از سال ۱۹۳۳) باشد و این پیشنهاد، اگر قبول می‌شد، دوره امتیاز را به‌سال ۱۹۹۳ می‌رساند.

پیشنهاد رئیس شرکت نفت باعث نارضایتی شدید هیئت نمایندگی ایران شد و تمام غوغا هم آخر سر از همینجا درآمد. ما گفتیم: خیر، ما راضی نیستیم. و جریان را به‌رضاشاه هم اطلاع دادیم. او هم کاملاً مخالف بود و گفت به‌هیئت نمایندگی انگلیس بگوئید: انجام این تقاضا عملی نیست آن را بکلی فراموش کنند. همچو چیزی اصلاً شدنی نیست.

سرجان کدمن چمدانش را بست و رفت پیش رضا شاه و گفت ما را مرخص بفرمائید خیال بازگشت به‌لندن را داریم. شاه پرسید: برای چه؟ قرارداد که هنوز امضا نشده؟ کدمن جواب داد: حقیقت این است که نمی‌توانیم با وزرای شما به‌توافق نهائی برسیم. اینها یک قدم پیش نمی‌آیند. رضا شاه خود را به‌تجاهل زد و پرسید: خوب، اختلافتان بر سر چیست که می‌خواهید مذاکرات را قطع کنید؟ بگوئید تا من هم مسوق بشوم (همان‌طور که گفتم خود را عمداً به‌تجاهل زد و گر نه جریان مذاکرات ساعت به‌ساعت به‌حضورش گزارش می‌شد). بنابراین از سرجان کدمن خواست که سفر خود را به‌تعویق

۲- چنانکه در مقاله قبلی اشاره شد مظفرالدین شاه این امتیاز را در سال ۱۹۵۱ به مدت شصت سال به‌سرماهدار استرالیائی مستر ویلیام ناکس داری داده بود و بنابراین مدتش در سال ۱۹۶۱ منقضی می‌شد.

اندازد و گفت بهتر است جلسه‌ای با حضور خود وی تشکیل گردد تا حرفهای طرفین را از ذهن خودشان بشنود.

جلسه موعود عصر آنروز (باحضور شاه) تشکیل شد که شرکت کنندگان ایرانی همان اعضای اصلی هیئت (فروغی، داور، علاء و خودمن) بودیم. از طرف انگلیسیها سرجان کدمن و فریزر آمدند و نشستند. با اینکه فروغی و علاء و من هر سه انگلیسی می‌دانستیم وجود مترجمی علیحده لازم بود که هر چه صحبت می‌شود برای شاه ترجمه کند. سرجان کدمن می‌خواست فایده را بیاورد چون معاون ایرانی شرکت بود همه کارهایشان را در طهران اداره می‌کرد. رضاشاه گفت: نه‌خیر، او را نیاورید. شرکت در این گونه جلسات برای امثال او هنوز خیلی زود است و حضورش در جلسه مقام وزرای مرا پائین می‌آورد. او همشآن وزرای من نیست. سپس گفت بهتر است بگوئید همان دکتر انگلیسی که فارسی هم بلد است بیاید. سرجان کدمن پزشک مخصوصی داشت بنام دکتر یانگ که سابقاً مدتها در ایران (درآبادان) کار کرده بود. خود رضاشاه را هم یکی دو بار معالجه کرده بود و زبان فارسی را هم خوب می‌دانست. لذا دکتر یانگ هم به جمع شرکت کنندگان در جلسه پیوست تا بیاناتی را که به فارسی ایراد می‌شد برای شاه ترجمه کند. شاه اول رو کرد به ما و پرسید: خوب، علت اختلافتان که باعث شکست مذاکرات شده چیست؟ گفتیم: اصل کار این است که آنها مدت زیادتر می‌خواهند و ما زیر بار توقعشان نمی‌رویم. رضاشاه خیلی برآشفتم و گفت: این تقاضا که به هیچ وجه انجام شدنی نیست. ما سی سال برگزشتگان لعنت کرده‌ایم که چرا این امتیاز را اصلاً داده‌اند و حالا می‌خواهید آیندگان هم شصت سال دیگر بر ما لعنت کنند که چرا همان امتیاز را تمديد کرده‌ایم! نه، نمی‌شود. این پیشنهاد به هیچ وجه قابل قبول نیست.

رضاشاه این جملات را به فارسی ادامی کرد و اعضای هیئت نمایندگی انگلیس حتی پیش از آنکه مترجم شروع به ترجمه بکند از لحن کلامش احساس کردند که پیشنهادشان پذیرفته نشده. سرجان کدمن هیچ حرفی نزد و خاموش ماند تا اینکه صحبت رضاشاه تمام شد. سپس خیلی مختصر جواب داد: بسیار خوب، حالا که می‌فرمائید نمی‌شود ما حرفی نداریم. پس مرخص بفرمائید برگردیم و شکست مذاکرات را به حکومت انگلستان (واز طریق آنها به جامعه ملل) گزارش بدهیم.

این جمله که: «برمی‌گردیم و شکست مذاکرات را به جامعه ملل گزارش می‌دهیم» همیشه حربه تهدید سرجان کدمن بود و او آن را با موفقیت بکار می‌برد.

جریان بعد از آن جلسه را فقط خدا می‌داند. من نمی‌دانم و هیچکس هم نمی‌داند که چه حادثه‌ای به وقوع پیوست که در اراده رضا شاه تزلزل پیدا شد. چون در سرتاسر جلسه آنروز شاه محکم ایستاده بود و ما هم خوشحال بودیم که از موضعش عدول نمی‌کند. حتی برگشت به سوی داور و علاء و گفت شما چمدانها تا نا را ببندید و خود را برای سفردوم به‌ژنو آماده کنید. اما بالاخره راضی شد. آیا انگلیسیها نقشه‌ای برای ترساندنش بکار بردند؟ یا حقه‌ای زدند که از موضع سابقش برگشت؟ فقط خدا می‌داند. به‌رحال راضی شد و تمديد مدت امتیاز را قبول کرد. خدا بیامرز داور را که آنروز آخر (پس از

اعلام این خبر) هی می‌گفت خیلی بدشد! و احساس می‌کرد که این قرارداد جدید (باماده تمدیدش) همیشه باعث بدنامی و هياهو خواهد شد و نسلهای آینده بهما لعن خواهند کرد. من به حدافراط متأثر بودم و هیچ نمی‌دانستم چه باید کرد. البته امضا یا عدم امضای من تأثیری در اصل قضیه نداشت. آخر يك شبی متن کامل قرارداد را جلو همه ما گذاشتند که امضا کنیم. امضا کردیم ولی با اکراه و ناراضی تمام. اعضای شرکت قبلاً قلم خودنویسی از طلا آماده کرده بودند که آن را بعداً همراه کاغذی به‌عنوان یادگار برایم فرستادند. قلم را فرستادم برای رضاشاه و گفتم بهتر است پیش خود اعلی‌حضرت باشد. البته معنای ظاهر عمل من این بود که این یادگار مطلقاً باید به‌شخص اول مملکت داده‌شود، ولی مفهوم و معنای حقیقی‌اش این بود که چون خودش دستور این کار را داده، آلت امضا هم بهتر است پیش خودش بماند. اما رضاشاه متوجه مفهوم عمل من نشد و خود نویس را قبول کرد. بعداً هم همه ما (اعضای هیئت نمایندگی ایران) را به‌حضور طلبید و تسلی‌خاطر داد که دلگیر نباشیم. می‌گفت: شما از جریانات پشت‌پرده خبر ندارید. ممکن بود خیلی بدتر از این بشود!....

من از تمام این اوضاع و از وقایعی که صورت می‌گرفت به‌شدت ناراضی بودم و پیش خود می‌گفتم يك روزی از ایران می‌روم، خودم را از دست رضاشاه خلاص می‌کنم، و دیگر بر نمی‌گردم. در آن دوسه‌روز بعد از امضا شدن قرارداد خیلی ملول بودم به‌حدی که خود رضاشاه هم ملتفت شد و پرسید: «شما چی‌تان هست که این‌طور اندوهناک به‌نظر می‌رسید؟ گفتم شب نخواییدام. روز دیگر که شرفیاب بودم باز متوجه وضع قیافه‌ام شد. دوباره شروع به تسلی‌دادن کرد که در وضع فعلی بهتر از این کاری نمی‌شد کرد. حتی ممکن بود قرارداد بدتری بهما تحمیل کنند.»

با این‌همه کینه انگلیسیها را به‌دل گرفت و در کنه خیالش نقشه می‌کشید که چون قدرت دارد بعدها سرفرصت مناسب تلافی عملشان را بکند.... بالاخره هم این فرصت به‌دستش آمد و آن در زمان جنگ (جهانی دوم) بود که چون زیردربائیه‌های آلمان کشتیهای نفت‌کش انگلیسی را غرق می‌کردند و نفت از ایران کم صادر می‌شد، انگلیسیها به‌همان نسبت پول مارا کم می‌دادند. من در این تاریخ از ایران رفته بودم اما آن طوری که بعداً در اروپا از منابع موثق شنیدم رضاشاه باز عصبانی شده و گفته بود این وضع قابل تحمل نیست باید سهمیه ایران را زیاد کنند و پول بیشتر بهما بدهند. آنها جواب داده بودند این قبیل مسائل حساب دارد و همین‌طور بیخودی که نمی‌شود اضافه کرد. شاه گفته بود من حساب سرم نمی‌شود. بهما چه که شما با آلمانها جنگ دارید. نفت مارا بجهت زیرزمین بلامصرف گذاشته‌اید و نمی‌برید آنوقت از حق‌السهم ما می‌کاهید!۲

سپس مطالبه چهارمیلیون لیره (حدافل) در سال کرده بود. گفته بودند نمی‌شود. در این ضمن شدت جنگ (میان آلمان و متفقین) به‌جائی رسید که انگلیسیها ناچار به

۳- حق‌السهم ایران تحت قرارداد ۱۹۳۳ بر بنای چهارشلینگ در هر تن نفت استخراج‌شده تعیین شده بود و لذا هر قدر نفت (به‌علت اوضاع ویژه زمان جنگ) کمتر استخراج می‌شد، دریافتی ایران به همان نسبت کاهش می‌یافت.

تخليهٔ دونكر ك شدند و از مقابل قوای آلمان عقب‌نشستند. انگلیسیها در این تاریخ خود را خیلی باخته بودند و همان موقع بود که رضاشاه بیخ خرشان را گرفت و مطالبه حق‌السهم اضافی کرد. ناچار شدند و گفتند می‌دهیم. وزیرمختارشان در طهران گفت حاضریم مبلغ مطالبه شده را بدهیم. از قراری که شنیدم خود وزیرمختار چک را از شرکت نفت (که ساختمانش در خیابان سپه جنب عمارت پست‌خانه بود) گرفته با پای پیاده به وزارت خارجه رفته و پس از تسلیم آن به مقامات ایرانی گفته بود: خوب، این پول را به همان نحو که می‌خواستید از ما گرفتید. اما یادتان باشد که ما عمل شاه را هرگز فراموش نمی‌کنیم و روزی تلافی خواهیم کرد!

به‌واقع رضا شاه با استفاده از پیشرفتهای آلمان در جبهه‌های جنگ (که انگلیسیها را به‌زانو درآورده بود) شرکت نفت را خفه کرد و در آن دو سه سال پیش از اشغال ایران (۱۹۳۹ - ۱۹۴۱) سالانه مرتب سه چهار میلیون لیره از آنها می‌گرفت. اما پس از اشغال ایران که او را مجبور به استعفا کردند پرداخت حق‌السهم ایران را هم متوقف کردند و صریح گفتند حالا دیگر نمی‌دهیم.

بعد از اشغال ایران که من باز به سفارت ایران در لندن منصوب شدم به آنها گفتم: آخر حیا کنید. حالا که راههای کشور ما را بسته و تجارتش را قطع کرده‌اید و خودتان می‌دانید که از این رهگذر دیگر پولی به دست ایران نمی‌رسد، اقل حق‌السهم قانونی ما را بدهید. لااقل تا آخر جنگ بدهید و بعداً اگر مازادی داشتید حساب کنید. در این تاریخ هنوز دلشان از دست رضاشاه خون بود و از تحمیلاتی که در آن دو سال اول جنگ (سالهای پیروزی آلمان) بر آنها شده بود می‌نالیدند. فریزر گفت: فلانی به شخص شما ارادت دارم و هر چه بگوئید دلم می‌خواهد متابعت کنم. اما نمی‌دانید از دست این مرد (رضاشاه) چه کشیده‌ایم! هنوز از دلم خون می‌رود. ما را کشت و خفه کرد. تا روزی که قدرت داشت تمام شرایطش را به ما تحمیل کرد. حالا که ایران اشغال شده و قدرت دست ماست دیگر نمی‌دهیم. رضاشاه آن قدر پول اضافی به‌زور از ما گرفته که اگر تا چند سال دیگر هیچ گونه حق‌السهمی هم به ما ندهیم باز طلبکاریم.

من دیدم که موضع طرف خیلی قوی است لذا قضیه را به شوخی انداختم و به فریزر گفتم: تو بچه خوبی هستی. ما را نرنجان. آن پولهایی هم که در دوره پیش از اشغال ایران به ما داده‌اید از روی جبر نبوده از صمیم قلب بوده. در یکی از آن روزها به‌ناهار دعوتش کردم. کاظمی (مهدب‌الدوله) وزیر خارجهٔ ما خیلی اصرار داشت به‌رنجوی که شده پولی از شرکت نفت وصول کنیم تا دست دولت ایران باز شود چون هیچ پول نداشتند. موقع صرف ناهار دوباره سرمطلب را باز کردم و فشار آوردم که شرکت نفت مبلغی پول در اختیار ایران قرار بدهد. فریزر اول ابا و امتناع کرد اما در آخر گفت: فلانی من از شما خجالت می‌کنم و نمی‌توانم تقاضایتان را رد کنم ولی اختیار دست من نیست باید قبلاً با هیئت مدیره شرکت مذاکره کنم و بینم نظرشان چیست. اگر گفتگوهایم نتیجه بخش بود فوراً خبر می‌دهم. رفت و دیگر خبری نشد تا اینکه تقریباً بعد از دو ماه يك روز تلفن کرد و گفت می‌خواهم به دیدنتان بیایم. آمد و گفت که بالاخره گردنشان (گردن

هیئت مدیره) گذاشتم تا آخر جنگ با آلمان، حق السهم سالیانه به ایران داده شود. آنوقت آلمان هنوز مغلوب نشده بود. گفتم: نه، من این طور قبول ندارم. اگر می‌دهید تا آخر جنگ با ژاپن بدهید. گفت تاریخ قطعی پایان جنگ با ژاپن را هیچکس نمی‌داند. در آن تاریخ متفقین از پایان سریع جنگ با ژاپن بکلی ناامید بودند یعنی هیچ نمی‌دانستند کی تمام می‌شود. اگر بمب اتمی کشف نشده بود به هیچ وجه از عهده ژاپن بر نمی‌آمدند. بالاخره این شرط را هم قبولاندم.

درباره نفت اینهمه غوغا که راه انداختند و گفتند پس از بسته شدن قرارداد ۱۹۳۳ دنیا خراب و ایران مغبون شده، یک دهم این حرفها هم صحیح نبود. به‌دکتر مصدق گفتم و حتی نوشتم به‌فرض اینکه قرارداد سابق (قرارداد داری) به‌حال خودش باقی می‌ماند و دست نمی‌خورد، باز در تاریخ ملی شدن صنایع نفت (۱۹۵۱) هنوز ده سال به‌پایان قانونی آن (۱۹۶۱) مانده بود. درآمد ایران (تحت قرارداد داری) فقط یکی دویار از مرز یک میلیون لیره گذشت. در سال ۱۹۳۵ به‌یک میلیون و سیصد هزار لیره رسید و سال بعد (۱۹۳۶) دویار تنزل کرد و شد سیصد هزار لیره! اما در تحت قرارداد ۱۹۳۳ دست کم حداقلی (۷۵۰ هزار لیره در سال) تعیین شده بود که از آن تخطی نمی‌توانستند بکنند. به‌علاوه، یک رقم سالیانه ۲۳۵ هزار لیره (به‌عنوان مالیات) گردشان گذاشته بودیم که میزان حداقل را تقریباً به‌یک میلیون لیره در سال می‌رساند.

بعد از ملی شدن صنایع نفت میزان درآمد ایران خیلی بالا رفت و حالا احتمالاً سالی یکصد و سی بلکه یک‌صد و پنجاه میلیون لیره عاید خزانه کشور می‌شود. انگلیسیها ملتی نحس و لجاجت هستند. اگر این قدم بزرگ (ملی شدن صنایع نفت) برداشته نمی‌شد تاقیامت هم خیال نداشتند دیناری اضافه به‌ما بدهند. ملی شدن صنایع نفت انصافاً عمل بسیار خوبی بود و گر نه باز هم تکرار می‌کنم شرکت‌های خارجی (اواز همه بدتر همین شرکت نفت) انصاف و مروت و انسانیت سرشان نمی‌شود...»

(پایان خاطرات و تقریرات تقی‌زاده)

اکنون برگردیم روی نقطه حساس این ماجرا و ببینیم آن اهرم فشاری که در این مورد بکار رفت و رضاشاه را وادار به تسلیم در مقابل خواسته انگلیسیها کرد چه بود؟ کلید حل این معما را تاحدی باید در ترکیب و عضویت آرزوی جامعه ملل و در قدرت و نفوذ بیسابقه‌ای که انگلستان در ارگانهای مختلف این مجمع بزرگ جهانی داشت جستجو کرد.

مفسران و تاریخ نگاران معاصر ایران (و میان آنها بالاخص افرادی که در گروههای سنی میان ۳۵ و ۴۵ قرار دارند) غالباً از تشخیص قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی انگلستان در پنجاه سال پیش، یعنی در تاریخ ظهور اختلاف میان رضاشاه و شرکت نفت ایران و انگلیس، عاجزند و انگلستان پروبال شکسته امروز را با انگلستان مقتدر آن زمان اشتباه می‌کنند. عراق نیست اگر بگوئیم که انگلستان آن دوره به‌انجام هر نقشی‌ای در خاورمیانه قادر بود به‌شرط اینکه مجوزی از جامعه ملل در دست داشته باشد. اما خود

جامعه ملل، با توجه به وضع و شماره دولتهائی که در آن تاریخ عضویتش را داشتند، عملاً در حیطه اختیار انگلستان و فرانسه بود و فرانسه هم در هیچیک از مسائل خاورمیانه (به جز مسائل سوریه و لبنان که تحت قیمومیتش بود) نفع و علاقه خاصی برای خود احساس نمی کرد. به این ترتیب سلطه انگلستان بر کشورهای ساحلی خلیج فارس حقیقتاً کامل و بلا رقیب بود.

در آن تاریخ که قرارداد جدید نفت (معروف به قرارداد ۱۹۳۳) میان دولت ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس امضا شد، آمریکا و شوروی هیچکدام عضو جامعه ملل نبودند و قدرت یا میل مداخله در امور این منطقه (منطقه خاور میانه) را نیز نداشتند. آلمان و ژاپن خود را از عرصه فعالیت های این سازمان کنار کشیده بودند (هردوی آنها در سال ۱۹۳۳ از جامعه ملل بیرون رفتند) و بقیه کشورهای نیز عملاً از تصمیمات یکی از دو قدرت بزرگ آن زمان (انگلستان و فرانسه) تبعیت می کردند.

در يك چنین جوی بود که هیئت نمایندگی ایران به ریاست مرحوم داور و عضویت آقایان حسین علاء و نصرالله انتظام به ژنو رفت و در آنجا با یکی از بزرگترین حقوقدانان انگلیس (سرجان سیمون) که در این تاریخ وزیر خارجه کشورش بود واز پرونده شرکت نفت دفاع می کرد روبرو شد. داور از همان لحظه نخست تشخیص داد (و خوب هم تشخیص داد) که پیش بردن حرف حق ایران در چنین مجمعی، و در مقابل چنین حریفی، جزء محالات است. به همین دلیل پس از کسب اجازه تلگرافی از رضاشاه، توصیه جامعه ملل را که بهتر است طرفین وارد مذاکرات مستقیم بایکدیگر گردند پذیرفت و بیدرنگ به تهران بازگشت تا به عنوان مشاور حقوقی دولت در مذاکرات آینده نفت شرکت کند.

رضاشاه باطناً از انگلیسیها می ترسید و خیلی هم می ترسید. او مسلماً نحوه به سلطنت رسیدن خود را فراموش نکرده بود و می دانست که مدعی آماده ای برای جلوس بر «تخت امارت» خوزستان در شخص شیخ خزعل یا یکی دیگر از اعضای قبیله او وجود دارد. با اینکه عواقب خطرناک عمل خود را خوب تشخیص می داد ولی چون فطرتاً نظامی بود، عقب نشینی آشکار از مقابل انگلیسیها را هم ضربه ای جبران ناپذیر به حیثیت زمامداری اش تلقی می کرد. موقعی که امتیاز نفت داری را لغو کرد حقیقتاً تصور می کرد با يك شرکت انگلیسی طرف است ولی بعداً که خود را با دولت مقتدر بریتانیا مواجه دید پی به اشتباه خود برد و شاید هم پشیمان شد منتها موقعی پشیمان شد که ندامت دیگر سودی به حالش نداشت:

در بحر غم فتاد و سپهرش به طنز گفت: الآن قد ندمت وما یبفع الندم!
بنابر این تنها امید رضاشاه این بود که مذاکرات تهران به نتیجه مطلوب برسد و او با حیثیتی لطمه ندیده از این گرداب خطرناک سیاسی بدرآید. اما حریف زبردست او (سرجان کدمن) از نیرومندی موضع خود و از ضعف موقعیت رضاشاه کاملاً آگاه بود و به همین دلیل مسئله تمديد امتیاز را در آخرین روزهای اقامتش در تهران پیش کشید و رضاشاه را در مقابل خواسته ای قرارداد که رد کردش (بی آنکه حاکمیت ایران

برخوزستان به خطر بیفتد) واقعاً امکان نداشت.

سرجان کدمن پی برده بود که رضاشاه از ارجاع مجدد پرونده نفت به جامعه ملل هراسان است چون محکومیتش در آنجا، با توجه به اکثریت بیچون و چرای انگلستان میان دولت‌های عضو، تقریباً حتمی بود و ارتش و نیروی دریائی انگلیس هم پس از صدور حکم جامعه ملل علیه ایران، به راحتی می‌توانستند خوزستان را اشغال کنند و رضاشاه را در مقابل مسئله‌های ده بار مشککتر از مسئله نفت قرار دهند. در شهریور سال ۱۳۲۵ که قدرت نیروهای مسلح ایران بالاترید و همچنین برابر قدرت هشت سال پیش (۱۳۱۲) می‌رسید، این نیروها بیش از چهل و هشت ساعت نتوانستند در مقابل حمله نظامی انگلستان مقاومت کنند. و با این قیاس، می‌توان قدرت رزمی آنها را در سال ۱۳۱۲ (با توجه به منفوریت حکومت دیکتاتوری) در عالم خیال سنجید و قضاوت کرد.

در عین حال، و همزمان با شروع بحران نفت، جعفر سلطان (باغی معروف کرد) نیز در کردستان قیام کرده و حکومت مرکزی را با غائله‌ای بس خطرناک روبرو کرده بود. در گزارشی که مستر جکس نماینده مقیم شرکت در ایران در فوریه همین سال (یعنی سه ماه پیش از امضا شدن قرارداد جدید) برای سرجان کدمن فرستاده، صریحاً به این موضوع اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«... در عرض هفته‌هایی که در تهران بوده‌ام یکی از تیره‌ترین کابوسهایی که شب و روز فکرم را ناراحت کرده اطلاع براین موضوع است که رضا شاه از ما ظنن شده و جداً براین عقیده است که شرکت نفت به فعالیت‌های وسیع و محرمانه‌ای در خوزستان دست زده است تا آن ایالت را برضد حکومت مرکزی بشوراند. روزنامه‌های مهم تهران هم اکنون آشکارا می‌نویسند که در قضیه شورش کردستان هم دست انگلستان کار می‌کند و اغتشاشات آن استان با بحران کنونی نفت ارتباط دارد...»

همه این حقایق بر سرجان کدمن مکشوف بود و به همین دلیل هر موقع که مذاکرات تهران بهمانعی برمی‌خورد فوراً به‌طور مستقیم، یا از طریق جلال‌غفاری، رضاشاه را تهدید به قطع مذاکرات و تسلیم مجدد پرونده نفت به جامعه ملل می‌کرد چون مطمئن بود که شاه ایران هر راه حلی را به آن راه حل آخر (برگشت داور بهژنو و روبرو شدن مجدد در آنجا با سرجان سیمون) ترجیح می‌دهد.

خود سرجان کدمن در نامه‌ای که در همان تاریخ از تهران به سرجان سیمون نوشته، ضمن تشریح شرفیاب‌اش به حضور پهلوی، اهمیت این آتوی سیاسی را که در دست داشت متذکر می‌شود و می‌نویسد:

«... در عین حال این نکته را برای اعلی‌حضرت روشن کردم که وقتم متأسفانه محدود است و خیلی مایلم پیش از تشکیل جلسه آتی جامعه ملل به توافقی با حکومت ایران برسم زیرا به‌دکتر بنش مخبر کمیسیون ویژه جامعه ملل قول داده‌ام که موفقیت یا شکست مذاکرات را پیش از تشکیل جلسه آتی مجمع عمومی به اطلاعش برسانم. به‌شاه گفتم اگر مذاکرات به نتیجه مطلوب نرسید (که امیدوارم چنین نباشد) بناچار باید دلایل خود را به استحضار کمیسیون مزبور برسانم و البته حکومت متبوع خود را هم در جریان

امر خواهم گذاشت. به محض اینکه نام جامعه ملل و حکومت انگلستان بر زبانم گذشت - شاه به سرعت میان کلامم دوید و اظهار داشت که هیئت نمایندگی ایران ابداً خیال بازگشت مجدد به ژنو را ندارند و قضیه باید در خود تهران حل گردد. جواب دادم در این صورت بهتر است اعلی حضرت به وزرای خود تأکید فرمایند که دست از این همه آشکال تراشی بردارند و در خاتمه دادن به مذاکرات جاری اندکی تسریع کنند....

دعای قلبی من این است که موقع بازگشت به لندن قرارداد جدید نفت را با خود همراه بیاورم زیرا احساس می کنم که رضاشاه از احاطه مجدد موضوع به جامعه ملل هراسان است و این ترس ملوکانه را باید ناشی از ضرب سستی دانست که حکومت بریتانیا و وزیر خارجه ارجمندش (شخص عالیجناب) ماه گذشته در ژنو به هیئت نمایندگی ایران نشان دادید و آنها را متوجه ساختید که دریچه هرامپدی از این رهگذر (جامعه ملل) به رویشان بسته است....»^۴

ما اکثراً فراموش می کنیم که در پهنه سیاست عملی، گزینش میان نیک و بد، میان خیر و شر، نیست بلکه میان «بد» و «بدتر» میان «فاسد» و «افسد» است و به همین دلیل سیاستمداران مسئول غالباً ناچار می شوند میان این دو شق نامطلوب یکی را انتخاب کنند و معمولاً هم، اگر مجرب و دوراندیش باشند، بد یا فاسد را برمی گزینند تا از دچار شدن به عواقب «بدتر» و «فاسدتر» محفوظ بمانند.

تا آنجا که اسناد و مدارک این دوره - دوره بحران نفت جنوب - نشان می دهد انگلیسیها رضاشاه را در مقابل گزینشی بسیار سخت و کمر شکن قراردادند:

۱- تمديد امتياز نفت و نگاهداشتن ایالت خوزستان (شق بد)

۲- از دست دادن ایالت خوزستان با تمام منابع نفتش (شق بدتر)

و او راه اول را برای حفظ خوزستان انتخاب کرد.

در تاریخ معاصر جهان شواهد این قضیه فراوان است یعنی بارها شده است که انتخاب شق بد (برای رهائی از شق بدتر) به شکل يك ضرورت اجتناب ناپذیر درآمده است. سیاستمدارانی که این گزینش را انجام می دهند معمولاً با شأن و حیثیت و شهرت خود بازی می کنند همچنانکه رضاشاه و هیئت نمایندگی ایران در مذاکرات نفت این بازی را کردند و شهرت سیاسی خود را برای سالیان متمادی لکه دار ساختند. اما چیزی که هست قاضی موسسید تاریخ قضاوت خود را در منتهای بیطرفی انجام می دهد و هنگام صدور رأی نهائی هر گز تحت تأثیر اغراض، کینه ها و حب و بغضهای شخصی قرار نمی گیرد:

حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد زمانه را سندی، دفتری، و دیوانی است!

۴- مستخرج از نامه مورخ ۲۱/آوریل/۱۹۳۳ سرجان کدمن (رئیس کل شرکت نفت) به سرجان سیمون (وزیر خارجه بریتانیا)